اسلام شناسی - درس هفتم

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۲۴

آخرین بررسی : ۸۷/۰۳

تاریخ تحریر : ۱۳۵۰

موضوع : توحید : یک فلسفهٔ تاریخ

www.shandel.org

"توحید" در فلسفهٔ تاریخ

بحثِ بی‌پایانِ توحید، ناگزیر باید پایان بگیرد، چرا که بحث‌های مهمِ دیگری مانده است که باید مطرح شود، اما "توحید" پایان گرفتنی نیست، و شما خود خواهید دید که چون به سه ستونِ "انسان شناسی"، "فلسفهٔ تاریخ" و "جامعه شناسی" برسیم بسیاری از مسائلی که در توحید مطرح شده است، دیگر بار طرح می‌شود. چون سه ستونِ "انسان شناسی" و "جامعه شناسی" و "فلسفهٔ تاریخ" از متنِ زیربنای توحید بیرون می‌آیند، و در بحث از هر یک، باید "توحید" مطرح بشود، وگرنه گمان می‌رود که توحید و این سه ستون، جدا از هم‌اند.

چنین است که با تمام کردنِ بحثِ توحید، توحید پایان نخواهد گرفت، چون به هر یک از آن سه ستون که برسیم، باید جامعه و انسان و تاریخ را با بینشِ توحیدی طرح کنیم و "ایدئولوژی" را نیز باید به عنوانِ مجموعهٔ اعتقادات و اعمالی که همه با توحید معنا می‌دهند و بر بناهای اساسیِ توحیدی استوار شده‌اند، مطرح سازیم و بعد در جامعهٔ ایده‌آل ـ یعنی "امت" ـ امت، یک ظرفِ خاص، یک بیانِ خاص و تجلیِ خاصی از توحید می‌شود و باز در بحثِ انسانِ ایده‌آل، توحید ـ به عنوانِ اساسی‌ترین معنی و جهت ـ مطرح می‌شود. بنابراین، آنچه که پیش از این گفته آمد، در سه ستون، ایدئولوژی، امت و انسانِ شبه خدا، یا خداگونه (به معنای جانشینِ خدا، نه به معنایی که در زبانِ بعضی از متکلمین هست) دوباره مطرح می‌شود. و این، نه به معنای تکرار، که بدین معنی است که توحید، درعین حال که خود یک بحث و یک عقیده و یک پایه است، همه‌چیز هم هست، و هر مساله‌ای را باید بر اساسِ این فکر و این معنی تحلیل کرد و اگر تحلیل نکنیم، معنی‌اش اینست که در یک پیکرهٔ واحد که یک روح دارد، آن هم توحید، سخن نمی‌گوییم، بلکه دربارهٔ کتاب یا مجموعهٔ علومی سخن می‌گوییم که فصل‌هایش از هم جدا و پراکنده است؛ که گفتم تقسیم‌بندیِ "توحید، امامت، معاد و..." غلط است، چون بیشتر از یک اصل وجود ندارد : توحید، و بقیه همه فرعِ بر توحیدند.

توحید به عنوانِ یک اصل، تجلیِ تاریخی دارد و یک نوع بینشِ تاریخیِ خاصی را نشان می‌دهد و یک نقشِ اساسی و تعیین کنندهٔ عمیق در متنِ حرکتِ تاریخ به عهده دارد، و همچنین، توحید به عنوانِ یک اصل، همین نقش را با همین قدرتِ تعیین کننده و به عنوانِ بزرگ‌ترین هدف و تکیه گاه و عاملِ تام و علتُ العلل در انسان بودن و کیفیتِ اخلاقیِ فرد و در مجموعهٔ دستگاه‌ای که ارزش‌ها را نشان می‌دهد و در مجموعهٔ نظام‌ای که معنویت نام دارد و رفتار و فلسفهٔ حیات و شکلِ زندگی و هدفِ بودنِ آدمی را نشان می‌دهد ـ و مجموعاً به نامِ فلسفهٔ خیر و شر یا فلسفهٔ اخلاق و مکتبِ اخلاق در فلسفه‌ها و مذهب‌ها عنوان می‌شود ـ دارد.

در اینجا می‌خواهم نقشِ تاریخیِ توحید را مطرح کنم.

آغازِ بینشِ مذهبی، شرک است یا توحید ؟

گفتم که ممکن نیست توحید را بی‌فهمِ "شرک" دریابیم. برخلافِ آنچه که در میانِ روشنفکران ما مطرح است، بینشِ دیالکتیکی خاصِ شرق است نه غرب؛ برخلافِ آنچه که ما بدان متهم‌ایم، این منطقِ ارسطوئی است که بینشِ ثبوتی است. هر چند که بعد از پیدا شدنِ فلسفه و ترجمهٔ متونِ فلسفیِ یونانی، این منطق، در اسلام راه یافت و ماندگار شد و شکلِ اسلامی گرفت، بی‌آنکه اسلامی باشد. منطق و فلسفهٔ خاصِ شرق دیالکتیکی است، و اساس و اصلِ تضاد و حرکت، در بینش و برداشتِ مذهبی و فلسفیِ شرق ـ من جمله در اسلام ـ نهفته است.

آغازِ بینشِ مذهبی، شرک است ؟

در تاریخِ ادیان، این بحثِ خاص و مهم مطرح است که : "آغازِ فکرِ مذهبی، توحید است یا شرک ؟". جامعه شناسان و دانشمندان دین شناس ـ نه متدینین، که دین شناسان کسانی هستند که دین و تحول‌اش را از نظرِ علمی، مطالعه می‌کنند ـ معتقدند که آغازِ بینشِ مذهبی شرک است. یعنی روح و تصور و ذهنیتِ مذهبی، از آغازِ به وجود آمدن‌اش در جامعهٔ بشری به صورتِ شرک تجلی کرده است، و در طولِ تحولِ فکر و تصفیهٔ روح، و تکاملِ

فرهنگِ بشری ـ که بینش و برداشتِ مذهبی نیز تکامل یافته است ـ مذهب نیز از صورتِ "شرک" به شکلِ "توحید" تحول یافته است. بنابراین، شکلِ تکاملِ تاریخیِ مذهب، از شرک به توحید است و بسیاری از مذهبی‌هایی هم که مسائل را چون مورخین و مذهب‌شناسان مطرح می‌کنند، معتقدند که پیامبران آمده‌اند تا بشری را که در شکلِ ابتدائی و منحطاش، مشرک است ـ و دین‌اش انحرافی است و پرستش در شکل تجلی دارد ـ به سوی توحید و مکتبِ توحیدی راهنمایی و هدایت کنند.

پس، این تزِ مطرح است که شکلِ اولیهٔ مذهبْ شرک است، و احساسِ مذهبی، به رهبریِ پیامبران و اندیشمندانِ بزرگ و فلاسفه و راهبرانِ معنویت و مذهب در تاریخْ تکامل یافته، و شرک اندک اندک تضعیف شده، و توحید تحقق پیدا کرده است.

برای این تز، یک دلیلِ نقلی و یک دلیلِ عقلی می‌آورم : تاریخ پُر از دلیلِ نقلی است، که مذاهبِ گذشته، مذاهبِ شرک بوده‌اند. هر چه به عقب برمی‌گردیم، به دورهٔ بت پرستی و پرستشِ اربابِ انواع و نیروهای طبیعت و نیروهای مرموزِ غیبی می‌رسیم، که شکل‌های مختلفِ شرک است و هر چه پیش‌تر می‌آییم، معبودها کمتر و کمتر می‌شوند، تا به یکی می‌رسند که تجلیِ فکرِ توحید است، این دلیلِ نقلی است.

دلیلِ عقلی اینست که اصولاً فهمِ توحید و رسیدن به فکرِ توحید، بینشی تکامل یافته، و یک دورهٔ تحول و تمدن و اندیشه و تلطیفِ روح و تعالیِ عقل، می‌خواهد. و بشرِ ابتدائی که در محسوسات محبوس است و جز آنچه که در پیرامون‌اش می‌گذرد، چیزی نمی‌فهمد و از تعلیلِ مسائل ـ تحلیلِ مسائل براساسِ علت و معلول ـ عاجز است، چگونه می‌تواند توحید را ـ که علت العللِ واحدی است که در پشتِ علت و معلول‌های متعددِ طبیعتِ محسوس، متجلی است ـ کشف کند؟ ممکن نیست، چون کسی می‌تواند در جهان به خدای واحد پی ببرد که اصولاً منطقِ عِلّی داشته باشد و بتواند رابطهٔ علت و معلولی را در ذهن‌اش برقرار کند و اگر نتواند دریابد که میلیون‌ها پدیده، میلیون‌ها علت دارند و هر کدام جدا از هم و متضادِ با هم‌اند و علت‌هاشان نیز دور از هم و متضاد و مختلف‌اند و با اینهمه، از یک علت ـ که علتُ العلل است ـ سرچشمه می‌گیرند، نمی‌تواند بیماری و سلامت، عید و عَزا، مرگ و حیات، بهار و خزان و بلا و برکت را به یک علتِ واحد منسوب و توجیه کند.

مغزِ بَدَوی که از برقرار کردنِ چنین رابطه‌ای در ذهنِ خویش عاجز است، و چون با معلول‌های مختلفی روبرو است، ناگزیر به علت‌های گوناگونی معتقد می‌شود، خود به خود مشرک است. این چنین هست، تا منطق رشد می‌کند و علت و معلولِ پیچیده و دور در ذهن‌اش قابلِ تصور می‌شود، و بعد به تحلیلِ مسائل عادت می‌کند، و بعد ذهن و فرهنگ و فلسفه و فهمیدن و تعقل به قدری در او تکامل می‌یابد، که می‌تواند از محسوسات به معقولات پی ببرد، و ذهن‌اش از آنچه که مشهود است به آنچه که پنهان است، منتقل شود، و استدلال کند، و براساسِ دلالت‌های مختلف به عاملِ اصلی و عاملِ تام پی ببرد. در چنین حالتِ تکامل یافته است که در پسِ همهٔ این معبودها و قدرت‌ها و نیروهای مختلف و متضاد، به یک نیرویِ واحد و یک علت و قدرتِ واحد، پی می‌برد و در آنجاست که توحید تجلی پیدا می‌کند و این نمی‌تواند در دورهٔ بَدَویّتِ انسان باشد، مگر پس از ظهورِ تمدن‌های بزرگ و فرهنگ‌های بسیار پیشرفته باشد. این، نظریهٔ مشهورِ داوید هیوم در "تاریخِ طبیعیِ دین" است.

آغازِ بینشِ مذهبی، توحید است ؟

اسلام ـ به عنوانِ دینی که پیامبرانِ سلسلهٔ ابراهیمی، پیام‌آورِ پیامِ واحدِ اویند ـ برخلافِ تزِ پیشین، معتقد است که توحید و پرستشِ خدای واحد، آغازِ بینشِ مذهبی است، و شرک، انحرافی است که در جامعه‌های انسانی به وجود آمده است؛ و علتِ این انحراف هم، جهل و ظلم و فساد و دست‌های ضدِ حقیقت و ضدِ انسان‌اند که اندک اندک فکرِ ابتدائی را در تاریخ تضعیف می‌کنند، و قربانیِ شرک می‌سازند و بعد شرک توسعه می‌یابد. بنابراین، در این تز، برخلافِ تزِ اول ـ که شرک همگامِ تاریخ و انسانِ اولیه است و توحید (ثمرهٔ) تکاملِ ذهن و فکر است ـ تاریخ با توحید آغاز می‌شود و شرک جنبهٔ انحرافی دارد.

در اینجا، من دو نظریه دارم. اگر به همان صورتِ ابتداییِ اولیه ـ که همهٔ مورخین و علمای تاریخِ ادیان نگاه می‌کنند ـ به ادیان و تاریخِ تحولِ ادیان نگاه کنیم، و شکلِ ادیانِ بدوی، تا ادیانِ متوسط و بعد تا ادیانِ پیشرفته را تعقیب کنیم، راست است که اول به شرک می‌رسیم و رفته رفته شمارهٔ معبودها و آفریدگاران و خداوندان کم و کمتر می‌شود، تا به یک خدای واحد می‌رسد؛ اما اگر بیشتر دقت کنیم و موشکافانه به مساله بیندیشیم و تحلیلِ دقیق‌تر

کنیم و بایستیم، و تحتِ تاثیرِ قضاوتِ عمومیِ دانشمندان ـ که بیشتر از قرنِ ۱۸ شایع شد ـ قرار نگیریم و خود گستاخیِ اجتهاد داشته باشیم، می‌بینیم که در زیرِ همهٔ ادیانِ شرک، توحید پنهان است، و نشان دهندهٔ اینکه توحید فکرِ اولیه بوده، و شرک تجلی و پدیدهٔ بعدی و ثانوی بوده است و همچنین نشان می‌دهد که این پدیده‌های بعدی، به صورتِ شرک، به گونه‌ای کوشیده‌اند تا خود را با آن پدیدهٔ اصلی که خدای واحد یا فکرِ توحیدی باشد، متصل کنند، زیرا در بینشِ مذهبیِ قدیم، توحید و شرک با هم مانعة‌الجمع نیستند!

در اثباتِ این عقیده، نمونه‌ها و دلایلِ فراوان می‌توان داد، که چون فرصت نیست، به چند نمونه‌ای از ادیانِ بدوی، و ادیانِ پیشرفته قناعت می‌کنم. "دیروز" را با بینشی دیروزی، و "امروز" را با بینشِ امروزین باید شناخت.

این را بارها گفته‌ام که : "... مسائلی را که مربوط به گذشته، و جَو و محیطی دیگر است، با بینشِ امروز نباید دید، بلکه باید کوشش کنیم تا هر چه را در همان محیط و جَو، و با بینشِ زمان‌اش، ببینیم و تحلیل کنیم...".

در "اسلام‌شناسی" (مشهد)، گفتم که : اگر با بینشِ امروزی به تعدّدِ زوجات، و ازدواج‌های متعددِ پیغمبر، نگاه کنیم، و در نظامِ اقتصادی و اجتماعیِ کنونی، و در تمدنِ امروز ـ که اصالت از آنِ جامعه است و تساویِ اقتصادی و اجتماعی و حقوقِ زن و مرد مطرح است و فرد به استقلالِ اقتصادی می‌رسد ـ مطرح‌اش کنیم، تحقیرِ زن می‌نماید، و انحرافِ اخلاقی و انسانی محسوب می‌شود.

اما همین پدیده ـ تعدّدِ زوجات ـ در یک نظامِ اجتماعی و در یک مرحلهٔ تاریخیِ دیگر، معنای دیگر دارد، و درست تجلیِ گرایشِ اخلاقی و احساسِ انسانی در فرد است، و همین عاملی که امروز به صورتِ تحقیرِ زن مطرح است، در گذشته به عنوانِ بزرگ‌ترین حمایتِ از زن تجلی داشته است(رک، اسلام‌شناسی مشهد، مبحثِ "زن در چشم و دلِ پیغمبر")

یک پدیدهٔ واحد، در زمان‌ها و مکان‌ها و مرحله‌های مختلفِ تاریخی معانیِ گوناگونی می‌گیرد. مثلاً "ریش‌تراشی" در چهل و پنجاه سالِ پیش ـ و

امروز هم در بینِ مومنین ـ گناه محسوب می‌شد، و امروز ریش گذاشتن، غیرِ عادی و انحرافی است و هم اکنون، آن که در آمریکای شمالی ـ مثلاً ـ ریش می‌گذارد، مخالفت‌اش را با جنگِ ویتنام، سرمایه داری و زندگیِ بورژوازی و تمدنِ جدیدِ سرمایه داری اعلام می‌کند و معنی‌اش اینست که گرایشِ معنوی و انسانی دارد ـ بگذریم از انحرافی بودن یا نبودن‌اش ـ در حالی که همین ریش گذاشتن، در محیطی دیگر، معنایی دیگر دارد.

می‌دانید که روابطِ اجتماعی و سنت‌های "اخلاقِ اجتماعی" ـ نه "ارزش‌های جاویدِ اخلاقی" ـ نیز، نسبی و اعتباری است و برای فهمیدنِ شان باید ملاکِ ارزش یابی، و نظامِ اجتماعی‌یی را فهمید ـ که پدیده‌ها در آن نظام پدید آمده‌اند ـ و براساسِ آن، مساله را تحلیل کرد. براساسِ بینشِ امروز، فهمِ مسالهٔ دیروز ممکن نیست.

این بینشِ جدید را اسلام به ما داده است، که توحید نقیضِ شرک است. اما این اعتقاد هم در ذهنِ عموم نیست، بلکه در ذهنِ کسانی است که نسبت به منطق و توحیدِ اسلامی، آگاهیِ روشنی دارند، و می‌دانند که در بینشِ توحیدیِ اسلام، شرک و توحید، نقیضِ هم‌اند و جمع شدنی نیستند. اگر من معتقد باشم که در این شیء یک اثرِ ذاتی و مرموز و غیبی وجود دارد. که در من اثری مثبت یا منفی می‌گذارد، و یا در بعضی از اشخاص، نیرویی مادی یا معنوی هست که در سرنوشتِ من تاثیرِ مثبت یا منفی دارد، و یا در بعضی از اشیاء، روح‌ها و نیروهای خاصِ مرموزی است که بر آدم‌ها آثارِ بد و خوب می‌گذارند، بعضی را متبرک می‌کنند و بعضی را نابود، یا دچارِ نُحوست و شومی، مشرک‌ام، چرا که "مانا "پرستی شرک است؛ و حتی کوچک‌ترین ستایش ـ نه پرستش ـ از کسی شرک است. مسالهٔ توحید این قدر حساس است؛ اینست که با شرک قابلِ جمع نیست، اما در ذهنِ آدمِ معمولی، شرک و توحید مونتاژ شده‌اند و به صورتِ منظومه‌ای درآمده‌اند، که خدا یا فکرِ توحیدی، به هیاتِ خورشیدی، کانونِ مرکزیِ منظومه را تشکیل می‌دهد، و شرک یا خدایان و نیروها و ذات‌های متعددِ قابلِ پرستش و قابلِ ستایش، به صورتِ سیارات و اقمارِ مصنوعی در گردِ این خورشید در حرکت‌اند. در میانِ مسلمین و غیرِ مسلمین، فراوان‌اند کسانی که شرک و توحید را به هم آمیخته‌اند و می‌آمیزند، حتی متفکرین و مُنَجّمین و فلاسفهٔ بزرگ ـ جز آنهایی که بینش و برداشتِ اصیلِ اسلامی داشتند و دارند ـ که معتقد بودند که در هر فلکی یک نیرو، و یک ستاره و عقلی وجود دارد که در دما و تدبیرِ جهان موثراند، و دور

و نزدیک شدنِ شان در سرنوشتِ فرد فردِ ما اثرِ علت و معلولی دارد. هم اکنون نیز، بسیارند کسانی که با اشیاء و اشخاص با نوعی رابطهٔ شرک آلود ـ که از نظرِ توحیدِ اسلامی قابلِ فهم نیست، اما در نظرِ خودشان با توحید منافاتی ندارد ـ درست مثلِ "ماناپرستی" یا "بت پرستی" و یا "شخص پرستی"، رفتار می‌کنند. در نهایت تجلیل و تعظیم و تقدیس، از آنها برکت و نیرو و شفا و قدرت و عزت و عافیت و آینده و بهشت و ثروت، و رفعِ شر و جلبِ نفع می‌خواهند و وِردِ همیشهٔ زبانِ همین‌ها، **"لاحول ولا قوه الا بالله"** است! و نمی‌دانند که چه شعارِ انقلابیِ عجیبی بر زبانِ شان می‌گذرد و نمی‌دانیم که چگونه بزرگ‌ترین و نیرومندترین و انقلابی‌ترین اندیشه‌ها و شعارهای اسلامی و شیعی‌مان، راهیِ گورستان شدند، و از شهر به قبرستان کوچیدند؟ قرآن به گورستان برده شد، و کتابِ دعا به خانه آورده شد، و امروز هر چه را که ارزشمند است باید از قبرستان‌ها جمع کنیم؛ که از آن نمونه‌اند دو شعارِ **"الا الی الله المصیر"** و **"انا لله و انا الیه راجعون"**، که هر دو را در قبرستان آموختیم. اما در زندگی، و در رفتارِ انسان‌ها، و در روابطِ اجتماعی و اقتصادی و سیاسیِ جامعهٔ‌مان معنایی ندارند، فقط اختصاص به دنیای مرگ دارند، و **"لا حول..."** گویان، حول و قوت را برای هر شخص و هر شیء قائل‌اند، و چون مدیحه‌ای برای هر کس و هر چیز می‌خوانند. درست مثلِ آن همشهریِ ما، که در تمامِ عمرش، قصیده‌ای "مرتکب" شده بود، و جای مَمدوح را خالی گذاشته بود، هر که می‌آمد، جای خالی را با نامِ او پُر می‌کرد و هر شخصیت‌ای، چه دولتی، چه اقتصادی و چه روحانی، ممدوحِ او می‌شد، و حَمد و ثنای اربابانِ جامعه، پیشه‌اش بود و شعار **"الحمدلله رب العالمین"** هم وردِ زبان‌اش و واقعاً بدان معتقد بود و نمی‌دانست که این شعار، توحید است و آن شغل، شرک. مونتاژ کنندگانِ شرک و توحید نیز چنین‌اند، با این تفاوت که عوامِ شان قدرتِ توجیه ندارند و برای هر پدیده‌ای خدایی قائل‌اند و به توحید هم معتقدند و غیرِعوامِ شان "شرک را توجیهِ توحیدی می‌کنند"! می‌گویند، همه چیز در دستِ خداست، اما خدایانِ کوچک‌تری هستند که هر یک در رشتهٔ خاصی تخصص دارند، و به نوعی دست اندرکارِ هستی‌اند. اما هر دو گروه "مشرک‌اند". با این تفاوت که در زیرِ مذاهبِ شرک، توحید پنهان است و در زیرِ توحیدِ این مذاهب، شرک!

در اینجا باید بگویم که من دارم جامعه شناسیِ دین می‌گویم و مرادم از "توحید"، توحید در تاریخ و در جامعه است، نه آنچه که در کتاب و در حقیقت هست. به توحیدی که قرآن و محمد و علی گفته‌اند، در اینجا کاری‌مان نیست. هم اکنون برای من توحید در جامعه و در تاریخ است که مهم است، و

همیشه هم همین مهم بوده است. مسلم است که آدم‌هایی چون "گاندی" و "تاگور" و "رادهاکریشنان"، نه تنها گاوپرست نیستند، بلکه دانشمندان و فیلسوفانِ عظیمی هستند که مذهب را در اوجی می‌فهمند ـ چون "رادهاکریشنان" ـ که منِ خداپرست نمی‌توانم به آن مقام دست یابم؛ حکمای بزرگِ بودائی که بر مجسمهٔ بودا نماز می‌گزارند، می‌دانند که اصالت ندارد و به قصدِ "رجاء" بر آن سجده می‌کنند نه به قصدِ "ورود"! و گاندی تقدیسِ گاو را رمزِ پیوند و صلحِ مقدسِ میانِ انسان و حیوان و نشانهٔ خویشاوندیِ انسان و طبیعت تفسیر می‌کند. اما مردمِ هند که مجسمهٔ بودا را پیشِ روی می‌گذارند و نماز می‌گزارند و گاو را تقدیس می‌کنند، بت پرستاند، و بت پرستیِ شان گناهِ کسانی است که مذهبِ بودا در تولیتِ آنهاست و رسالتِ شان روشن کردنِ اندیشه‌های مردم است.

عوام مسئولِ هیچ چیز نیستند. هر که عوام را می‌کوبد. می‌خواهد خودش را تبرئه کند؛ وگرنه یا به مردم نگفته است، و یا اگر گفته، آنچنان که رسالت و مسئولیتِ حق، ایجاب می‌کرده، پشت‌اش نایستاده و به قیمتِ همه چیزش با خرافه و باطل مبارزه نکرده و با جهل کنار آمده و خرافه‌ها را توجیهِ دینی و تفسیرِ شرعی نموده است!

گفتم که توحید در درونِ همهٔ مذاهبِ شرک وجود دارد، و در اثباتِ این عقیده، اوستا، نمایندهٔ بسیار دقیقی است. می‌دانیم که کهنه‌ترین قسمتِ اوستا "گاتاها" است، و قسمت‌های دیگر، مجموعهٔ اوراد و اذکار و دعاها و افسانه‌ها و ترجمه‌ها و تفسیرهایی است که به وسیلهٔ دینِ زرتشتی در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان جمع آوری شده است، و از افاضاتِ تدوین کنندگان نیز بی‌نصیب نمانده است.

در مطالعه و بررسیِ اوستا، متوجه می‌شویم که در "گاتها" ـ یا "گاتاها" یا "گاثاها" ـ قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین قسمتِ اوستا، "اهورامزدا" خدایِ واحد است، و آفرینندهٔ اهریمن و بدی و نیکی، شب و روز، بیماری و سلامت و مرگ و حیات، و به وجود آورندهٔ همهٔ فصل‌ها و بادهای سرد و گرم.

در "گات‌ها"، اهورا مزدا خدای واحد است و زرتشت، یک موحد، اما هر چه از گات‌ها فاصله می‌گیریم و از زمانِ زرتشت دور می‌شویم و اوستا را ورق می‌زنیم، توحید، ضعیف‌تر می‌شود و قدرت‌های اهورامزدا کمتر، تا اندک اندک اهریمن در کنارِ اهورامزدا قرار می‌گیرد، و مانند یک ذاتِ مستقل و یک

اُقنومِ اصیل و هم ارز و هم سنگ و هم سطحِ اهورامزدا، همزاد و رقیبِ او می‌شود.

می‌بینیم در گات‌ها، که قدیمی‌ترین قسمتِ اوستاست، از شرک خبری نیست، و اهورامزدا خدای واحد است، اما در قسمت‌های بعدی ـ که قرن‌ها متاخر است ـ شرک ظاهر می‌شود، تا به جایی می‌رسیم که باید با "چُرتکه" حسابِ خدایان را نگهداریم!

در قدیمی‌ترین متونِ مذهبیِ هند ـ چون "اوپانیشادها"، "وِدا"، "ریگ‌ودا" و قدیمی‌ترین افسانه‌های باستانیِ هند ـ "کریشنا" خدای واحدی است که می‌گوید : "در هرکجای دنیا هر انسانی، هر که را که پرستیده است، مرا پرستیده است، و هر نامی که به خدایش داده است، مرا خوانده است".

می‌بینیم که مذهبِ ابتداییِ هند، خدا را تا چه حد واحد می‌داند، و توحید را در چه سطحی از هستی، و در چه مرزِ مطلقی در یک جهان‌بینیِ وسیع تلقی می‌کند. اما با گذشتِ زمان ـ بعد از هزار و هزار و پانصد سال ـ بزرگ‌ترین رسالتِ انقلابیِ "بودا" مبارزه با خدایانِ متعدد می‌شود، و فریاد می‌زند که :

"انسان‌ها در زیرِ بارِ فشارِ این همه خدایانی که زمین و آسمان را انباشته‌اند، قربانی شدند" و یکی از شعرای هند می‌گوید که : "شمارهٔ خدایان، از شمارهٔ انسان‌ها افزون‌تر شد" و بعد کار به جایی می‌رسد که یکی از مستشرقین ـ که هندشناسِ معروفی است ـ کتابی تدوین می‌کند، در فهرستِ نامِ خدایان، که اگر فهرستِ کُتبِ رِجال و علما و مورخین و دانشمندانِ هند را تدوین کنیم، یک دهمِ آن کتاب هم نمی‌شود!

"کرون" خالقِ خدایان!

در یونان ـ که پیشرفته‌ترین پرورش‌گاهِ شرک است ـ "زئوس" خدایِ خدایان است، و در اطرافاش خدایانِ دیگر، و اربابِ انواع‌اند، و هر کدام مظهرِ قدرت و واقعیتی در جهان.

مثلاً "پرومته" خدای آگاهی و انسان‌دوستی است و "وِنوس" خدای زیبایی، و "هِرکول" خدای قدرت و شهامت است.

در اینجا نمی‌خواهم بگویم که ابتدا "زئوس" بوده است، و بعد خدایانِ دیگر وارد شده‌اند، بلکه می‌خواهم بگویم که اینها همه زادهٔ خدایی هستند که در داستان‌ها و اساطیر کمتر راه یافته و توصیف شده است. "هومر" در اوایلِ داستان‌اش، از او یاد می‌کند، اما بعد فراموش‌اش می‌کند، نام این خدا "کرون" است، و با توصیفِ اندکی که در اساطیرِ یونان شده است، معلوم می‌شود که چکاره بوده و چگونه آمده و به چه دلیل ابتدا او بوده است و بعد دیگران و ابتدا توحید بوده است و بعد شرک.

"کرون" مادر و پدیدآورندهٔ زِئوس و خدایانِ دیگر است. یعنی "زئوس" خدای خدایان نیز فرزندِ "کرون" است.

"کرون" (Chron) در زبان‌ها و تلفظ‌های مختلف فرق می‌کند، در زبان فرانسه، "کرون" است و در تلفظِ ایتالیایی "چرون"، در زبان ایرانِ باستان "خرون" یا "خرین"، و در تلفظِ عربی‌اش همان است که در نهایت "دهر" می‌شود. که در نهج‌البلاغه آمده که "دهر" نامِ یک اله است.

در کتابِ میتولوژیِ یونانی ـ که زبان‌شناسی آن را نوشته و بسیار پُرارزش است ـ ریشه‌های لغویِ خدایانِ یونانی داده شده است و در همان جاست، که "زئوس" خدای خدایان را فرزندِ "کرون" می‌داند، و می‌گوید که پیش از "کرون" هیچ نبود، و هیچ چیز نمی‌توانست باشد؛ و "کرون"، زمان است.

در اساطیرِ یونانی و هندی و چینی و... به قدری فلسفه و حقیقت نهفته است، که بسیاری از کتاب‌های فلسفی و ادبی، و برخی کُتبِ بزرگِ مذهبیِ دنیا، چون "ودا"، "اوستا" "تورات" و "انجیل" ـ آن چنان که هم اکنون در دسترسِ ما هست ـ این قدر قوی نیست، و نشان می‌دهد که باید سرچشمه‌های دیگری جوشیده باشد، وگرنه انسانِ بَدَویِ چهار هزار و پنج هزار سالِ پیش، تا این حد نمی‌توانسته، بفهمد، که "پرومته" یا این فلسفهٔ "کرون" را خلق کند.

در زبان و ادبیاتِ عربی، دهر (و تحتِ تاثیرِ آن، زبان و ادبیاتِ فارسی : روزگار) همان لفظ (با تلفظ‌های chron) و معنای کرون خدای زمان است و اینکه می‌بینیم که در ادبیاتِ ما این همه به "دهر" حمله می‌شود، و فلاسفهٔ‌مان همه چیز را به گردنِ روزگار می‌اندازند، مقصودِ‌شان از زمان، "کرون" بوده است، نه "زمان" به مفهومی که هم اکنون در ذهنِ ما هست و چون شرمِ‌شان می‌آمده که به خدا بگویند، به "دهر" می‌گفته‌اند، و "دهر" به معنای خداست.

این همه، نشان می‌دهد که در ورای پانتئونِ (پانتئون معبدی است که همهٔ خدایان در آنجا جمع‌اند) خدایانِ بی‌شمارِ یونانی ـ که "زئوس" بزرگ‌ترینِ شان هست، و بر همه تسلط دارد و ادارهٔ‌شان می‌کند ـ آفریدگاری وجود دارد که خالقِ "زئوس" و "پرومته" (دشمنِ زئوس) و "اهورامزدا" و "کریشنا" و "آگاممنون" و "لائوکون" است، که "کرون" نامیده می‌شود.

از این تَصور و تصویر برمی‌آید که ابتدا "کرون" بوده است و بعد خدایانِ دیگر از او زاییده شده‌اند. در تصورِ عقلی، و در ایمانِ اعتقادی و مذهبیِ یونانیان، و در تاریخ نیز این چنین است. یعنی اول "کرون" بود و هیچ نبود، بعد در تاریخ، خدایانِ دیگر به وجود آمدند.

"زئوس" ـ که خدای جهان و خدای همهٔ طبیعت است و بر تمامِ خدایان و طبیعت تسلط دارد ـ به روایتِ اساطیرِ یونانی، و "هومر"، از جزیرهٔ "کِرِت" به یونان آمد. ستمگر بود و مخالفِ انسان، و دشمنِ یونان و عظمتِ یونانی بود؛ و بسیار بدکردار و غَدّار و جَبّار و در همین دوره است که "پرومته" ـ دوستدارِ انسان و یونانی‌ها ـ را به زنجیر می‌کشد، و از کار و رفتارش، دلِ خدایانِ یونانی خون است. اما اندک اندک آن خوی می‌گردد، و "زئوس" با مردم آرام می‌گیرد، با انسان دوست می‌شود و پرومته را ـ که مظهرِ انسان است ـ می‌بخشد.

این، نشان می‌دهد که "زئوس" پدیده‌ای حادث است. "نبود"ی است که "بود" می‌شود و نشان می‌دهد که زمانی "زئوس" در یونان نبوده است، و بی او، مردم در راحت و سعادت و آرامش بوده‌اند و در بداقبالی و شومی‌یی که یونانیان دچارش شدند، یک قدرتِ خارجی، زئوس را به نامِ یک فاتح، از جزیرهٔ "کرت" به یونان آورد و بر مردمِ یونان تسلط بخشید.

کِرِت، گذرگاهِ شرک

"کرت" جزیره‌ایست میانِ "یونان" و "بین‌النهرین". این جزیره پایگاهِ واسطه‌ای است که قدرت و تمدن را از بین‌النهرینِ سه هزار سال، و یا چهار هزار سالِ پیش، واردِ یونان می‌کند. یعنی خدایان و قدرت‌ها و تمدن و آثار و نظامِ اجتماعی و اقتصادی‌یی که در بین‌النهرین بود، به جزیرهٔ "کرت" می‌آید، و

مردمِ یونان که با کرتی‌ها تماس دارند، این آثار را اقتباس می‌کنند، و یونان در زیرِ تسلطِ نظام و قدرتِ حاکمِ بین‌النهرین قرار می‌گیرد.

پس، حرکتِ "زئوس" از "کرت" به "یونان"، و اینکه پیش از "زئوس" یونانیان در آرامش و راحت بسر می‌بردند، و "زئوس" غیرِ یونانی‌ای بود که از خارج، و از این جزیره ـ کرت ـ به یونان آمد، و ابتدا دشمنِ "پرومته" ـ مظهرِ مردمِ یونان و انسان ـ بود، و او را به زنجیر کشید، اما اندک اندک با مردم خو کرد، و مردم با او خو کردند و حکومت‌اش را گردن نهادند، و "پرومته" به رحمت و لطفِ او آزاد شد و... اینها همه، نشان می‌دهد که اولاً : زئوس، به عنوانِ مظهرِ شرک، از خارج آمده و در تاریخ، متاخر است. دوم : "کرون" خدای قدیم است و زئوس بعد از او آمده است. سوم : پیش از شرک، و پیش از پدیدهٔ "زئوس"، مردم در آرامش و راحت و برابری بسر می‌برند، و بعد دچارِ بدبختی و شومی و جنگ و قِساوت شدند. چهارم : مذهبِ کرونی، مذهبِ انسان‌ها بوده، و مذهبِ زئوسی، مذهبِ ضدِ مردم و ضدِ انسان، و همه از این مذهب، در رنج بوده‌اند، و در پایان، نشان‌دهندهٔ اینست که چون نظامِ حاکمِ جدید، به نامِ زئوس، بر مردمِ یونان تحمیل می‌شود، کم کم مردمِ یونان با این نظام، با همهٔ پلیدی و قِساوت و حاکمیت و تحکم‌اش، سازش پیدا می‌کنند و سازگار می‌شوند، و در قالبِ جدید در می‌آیند.

"زئوس"، آغازِ هجومِ خدایان

"زئوس" مظهرِ شرک است، و به همراهِ او انبوهِ خدایان واردِ یونان می‌شوند. شَمَسْ، بَعْلْ، عِشْتارْ و... خدایانِ بین‌النهرین‌اند.

در بین‌النهرین نیز، داستان‌های عجیبی است که نشان می‌دهد که چگونه شرک می‌آید و "توحید" را می‌بلعد. و بعد این داستان در اساطیرِ همهٔ ملت‌ها تکرار می‌شود. در بین‌النهرین، "بَعْلْ"خدای بزرگِ بابل است و "شَمَسْ" خدای بزرگِ جهان، که در خورشید سکونت دارد و اینکه در عربی خورشید را "شمس" می‌گویند، ـ اطلاقِ مَظْروف به ظرف است، یعنی اطلاقِ نامِ خدا به جایگاهِ خدا ـ و خدایانِ دیگر، در ستاره‌های گوناگون. "زُحَل" و "مُشْتَری" و امثالِ اینها، هر کدام نامِ خدایی است که در این ستارگان می‌زیستند و همه زیرِ تاثیرِ شمس ـ خدای بزرگ! ـ بودند.

این، نظامِ شرکِ بین‌النهرین است، و از اینجا فهمیده می‌شود که دوره‌ای که توحید به شرک تبدیل می‌شود، دوره‌ایست که نظامِ اجتماعیِ توحیدی به نظامِ اجتماعیِ شرک تبدیل می‌شود، و همان‌طور که همهٔ مذاهب در اساطیرِشان می‌گویند، دورهٔ نظامِ اجتماعیِ توحیدی، دوره‌ای است که مردم در خوشبختی و سعادت زندگی می‌کنند، و بعد دچارِ بدبختی و شومی و پریشانی می‌شوند.

دورهٔ انتقال از خوشبختی به بدبختی، در گذشتهٔ دور، و دورهٔ انتقال از "دهر" به مذهب "زئوس"، نشان می‌دهد که تبدیلِ توحید به شرک، تبدیلِ نظامِ برابری در تاریخِ بشر به نظامِ نابرابری و تبعیض و تفرقه در نظامِ بشری است و وقتی در تاریخ، براساسِ تَحَکُّم و فریب و تفرقه و توجیهِ تضادها در میانِ انسان‌ها، نظامِ اجتماعی به این شکل درمی‌آید، توحید هم در مذهب چنان شکلی می‌گیرد.

"توحید"، آغازِ تاریخ

در تاریخ نیز چنین است، یعنی ابتدا توحیدِ طبقاتی است و بعد شرکِ طبقاتی. "دورکیم" می‌گوید : در تاریخِ گذشته، جامعه‌های ابتدایی به صورتِ یک پیکرهٔ واحد بودند هر قبیله و هر جامعه، یک فرد بود و یک روح داشت.

در جامعه‌های ابتدایی (قبایل و طوایفِ قدیم) "من" وجود نداشت، "ما" وجود داشت. هم اکنون نیز، در خانواده‌های قدیمیِ نقاطِ دورافتاده یک دِه، یک فامیل، یک فرد و یک شخصیت دارد، و همه صاحبِ یک وجدانِ مشترک‌اند.

اگر نظامِ مذهبی و جهان‌بینیِ فکری و اعتقادی را هم تابعِ‌ای از نظامِ اجتماعی و جامعه‌بینی تصور کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که براساسِ تحلیلِ جامعه‌شناسی هم، نظامِ متناسب با روحِ اجتماعی و نظامِ اجتماعیِ گذشته، "توحید" است، که در نظامِ قبایلِ بَدَوی و وحشی، توحید به صورتِ "توتم" در می‌آید، و "توتم‌پرستی" نوعی توحیدِ انحرافی است، که در کشش و در احساس، توحید است، اما در تجلیِ بیرونی و انتخابِ عینی، یک بت‌پرستیِ بسیار منحط است ـ و این دو را باید از هم جدا کرد ـ که توتم را مصداق گرفته، اما مفهومی را که در توتمِ واحدِ قبیله‌اش، می‌پرستد، خدای واحد است. "دورکیم"

همین را "سوسیالیسم" می‌خواند (برخلافِ مفهومی که سوسیالیسم در ذهنِ ما دارد، که قرار دادنِ تولید، در اختیارِ جامعه است، نه فرد). وی می‌گوید : در جامعهٔ قدیم ـ چه خانواده باشد و چه روستا و قبیله و ایل ـ "روحِ جمعی" اصالت دارد، برخلافِ امروز که برخانواده و جامعه، اَندیْویدوآلیسم ـ اصالتِ فرد و فردپرستی و فردیت ـ حکومت می‌کند، و در یک خانوادهٔ پنج نفری ـ مثلاً ـ پنج "من" وجود دارد، و هر کدام مشخص از هم‌اند و تفریحات و برنامه‌ها و علاقه‌مندی‌ها و افکار و اعتقادهای جداگانه و مستقلی دارند، و هیچ کدام خود را کپیهٔ دیگری نمی‌بینند. اما در خانوده و جامعه و قبیلهٔ قدیمی یک "من" وجود دارد، که همان جامعه است، و این به معنای سوسیالیسم است، و آن به معنای اندیویدوآلیسم. "وحدتِ روحِ جمعی" چرا؟ در جامعه‌های ابتدایی چون مالکیتِ فردی و تفرقهٔ طبقاتی و نژادی و خانوادگی نبوده، و برابریِ اقتصادی بوده است و همه یکسان بوده‌اند، و افراد در یک روحِ جمعیِ "ما" حل می‌شده‌اند، یک روح وجود داشته که در صورتِ "توتم"، تجلی می‌یافته است.

"توتم پرستی"، توحیدِ بَدَوی

در "توتم پرستی" که معبود، واحد است، توحیدی بَدَوی کاملاً روشن است. "دورکیم" و "مولر" می‌گویند : شکلِ ابتداییِ همهٔ ادیانِ وحشی و بَدَوی، توتم پرستی است. من نیز همین عقیده را می‌پذیرم، و به همین دلیل می‌گویم که : توحید به شکل و نِمودِ بدوی، شکلِ ابتداییِ مذهب است و واحد پرستی است، و اینکه معبودش حیوان یا گیاه و یا شیء است، به بَدَویّت و انحطاطِ فکری‌اش مربوط است و برخلافِ کسانی چون هیوم که می‌گویند : "ذهنِ فیلسوف‌مآب و عالِمِ پیشرفتهٔ منطقی باید که توحید را بفهمد" می‌گویم، انسانِ بدوی در فطرتِ ابتداییِ آزادش، به صورتِ فطری و طبیعی گرایشِ توحیدی دارد، و بعد در طولِ زمان است که "ما"ی جامعه به چند "من" تبدیل می‌شود، و جامعه، به چند طبقه، و طبقه، به چند لایه، و لایه، به چند رشته و گروه تقسیم می‌شود و خدای واحد، به چند خدا تبدیل می‌شود و هر خدایی چند "خداچه"(خواجه!) در زیرِ فرمان دارد، و در آسمان و جهان، و در ماوراءالطبیعه و در ذهنِ انسان، یک پانتئون ساخته می‌شود، و خدایان به صورتِ منظومه‌ای درمی‌آیند، که خدای بزرگ در وسط است، و خدایانِ کوچک‌تر در پیرامون‌اش می‌چرخند و این جهان‌بینیِ چندخدایی است که درست از روی نظامِ اجتماعیِ انحرافیِ بعدی، کپیه شده است.

ثنویت، توجیه خیر و شر

در زمین تا "ما" به طبقهٔ حاکم و محکوم، خواجه و برده، آقا و نوکر، ذلیل و شریف، دارا و نادار و ارباب و سرو، تقسیم شد، در آسمان نیز، خدای واحد به دو خدای خیر و شر تبدیل شد، و در توجیهِ خیر و شری که در جامعه پدید آمد، دوگانه پرستی و ثنویت وجود یافت.

تثلیث

بعد، طبقهٔ حاکم، در طولِ تاریخ، از صورتِ "نیروی واحدی" که فقط مالک بود و ارباب، و پول و زور داشت ـ در اثرِ تکاملِ مردم، تکاملِ علم، تکاملِ بیان، تکاملِ فریب، تکاملِ نفاق، تکاملِ حُقّه، تکاملِ تکنیک، تکاملِ دینِ انحطاط و تَخدیر ـ سه بُعدی شد و نیروی حاکمی که ارباب بود و شلاقی در دست داشت و دیگر هیچ، تکامل پیدا کرد و در سه چهره مردم را در زیر گرفت : چهره‌ای مظهرِ قدرتِ اقتصادی شد، و چهره‌ای به صورتِ مظهرِ قدرتِ سیاسی درآمد، و چهره‌ای به صورتِ مظهرِ قدرتِ دینی. احساسِ فطریِ مردم ـ که پرستشِ خداوند بود ـ دلال و امتیاز و پروانهٔ کسب و اونیفورم و امتیازاتِ انحصاری و توجیهٔ ذاتی پیدا کرد، و در ذات و حقوق و موقعیت و نقشِ شان از مردم جدا شدند، و حاکمیت بر مردم را به صورتِ نمایندگی از طرفِ خدا بدست آوردند و مردم که به صورتِ کِششِ فطری و انسانی همواره مثلِ ذره‌ای ـ که به سوی خورشید کشیده می‌شود ـ به خدا کشیده می‌شدند و عشق می‌ورزیدند، گرفتارِ این دلال‌ها شدند و کسی که فقط به زبانِ شلاق با بَرده سخن می‌گفت، سخن گفتن و رفتارش را تکامل بخشید، و دین ـ که یک قدرتِ بزرگِ اجتماعی، در فطرت و وجدان و عُمقِ جامعه و فرد بود ـ به صورتِ یک ابزارِ توجیه‌ای در دستِ گروهی از این طبقه قرار گرفت.

پیش از این، آنکه شلاق می‌زد، کارِ چاپیدن و تربیت کردن را نیز برعهده داشت، و بَرده‌های نانجیب و وحشی و نامتمدن را نجیب و رام و متمدن می‌کرد! و سه کار را یک جا انجام می‌داد. کم کم با تکاملِ همه چیز، طبقهٔ واحد به صورتِ "طبقهٔ سه گانهٔ واحد" درآمد و بعد خدای شرک، که در آن بالا توجیه کنندهٔ نظامِ دو بعدی و نظامِ دوطبقه‌ای بود، به صورتِ تَثلیث تجلی کرد و سه چهره‌ای شد.

این خدایانِ متعدد "آفریدگار" نیستند، و یکی از محکم‌ترین دلایلی که ثابت کنندهٔ این عقیده است که : "ابتدا آفریدگارِ واحد بوده است و بعد خدایان پدید آمده‌اند"، همین است. این خدایانِ متفرق و مُتعدد و این معبودها "رب" نامیده می‌شوند، و در فارسی "خداوندگار". اما "آفریدگار" یعنی "خالق"، که آفرینندهٔ جهان و انسان و موجودات است؛ و اینهایی که در تاریخ ادعای خدایی کردند و قرآن و اسلام مشرکِ شان می‌داند، ادعای خالقیّت نکردند و نگفتند که ما خالق‌ایم و انسان را خلق کردیم. فرعون خیلی بیشتر از ما متدین بود! و چون "موسی" ظهور کرد، مردم را ترساند که : موسی دینِ تان را از دستِ تان می‌گیرد و شما را بی‌دین می‌کند، و خدایان بر ما و شما غضب خواهند کرد و مصر از بین خواهد رفت. هم اکنون، تاریخ و مذهب و دین و پرستش و معبودهای فرعون، یکی یکی و دقیقاً در تاریخِ ادیان مشخص‌اند. داستانِ فرعون جزءِ اساطیر نیست ـ آن چنان که می‌گویند ـ تاریخ، او را می‌شناسد و از او سخن می‌گوید، که مُتدیّن و پرستنده بوده، و به ماوراءالطبیعه معتقد بوده و خدایان را می‌پرستیده است، اما در اینکه ادعای خدایی کرده است، گفته که : **"انا ربکم الاعلی"**، نه **"انا خالقکم الاعلی"**، یعنی من اربابِ بزرگ، و اربابِ اربابانِ شمایم یعنی صاحبِ شمایم و سرنوشتِ زندگی و حقوقِ تان در دستِ من است.

بنابراین، شرک در ربوبیت و ربانیت تکامل پیدا کرده است، نه در خَلاقیّت و خالقیّت ـ این مسالهٔ مهمی است ـ خدایان هرگز به شکلِ آفریدگار و خالق در کنارِ خالقِ بزرگ تکثیر نشده‌اند، بلکه به صورتِ رب و رب‌الارباب و رب‌الانواع، و رب‌الناس در اطرافِ خالق و آفریدگارِ بزرگ تکثیر می‌شوند، زیرا در تاریخ، خداوند و خداوندانِ زمین، و خدایان و خدایانِ مردم به وجود می‌آیند و تکثیر می‌شوند و تنوع پیدا می‌کنند، و در آسمان نیز به صورتِ رب، پروردگار و خداوندگار تکثیر می‌شوند.

اسامیِ هیچ کدام از خدایانِ شرک به معنای آفریدگار نیست، همه به معنای پدر، مالک، سلطان، برتر، مستبد، متکبر، حاکم، مقتدر و مظهر و... است، و این نشان می‌دهد که خدایانِ شرک تجلیِ خواجگانِ شرک‌اند. آنها، در آسمان، پرتو و انعکاسی از خدایانِ زمین‌اند، که در زمین و در رابطه با مردم بدان

وسیله تکثیر و توجیه می‌شوند، اینجاست که توحیدِ ابراهیم معنا می‌شود. که اگر "ابراهیم" تبر در دست می‌گیرد و بت‌ها را می‌شکند، به این معنی نیست که چند مجسمه‌ای را که گروه‌ای جاهل به اشتباه معبود گرفته‌اند، می‌شکند، بلکه به این معنی است که می‌خواهد با گُرزش، زیربنای اجتماعیِ حاکم بر انسان و معنویت و روح و تاریخ و بشریت و توده را بشکند و اینها ـ بت‌ها ـ سمبل و نشانه‌های آن نظام است و این گُرز است که زنده است و وارث می‌خواهد و همواره به صورتِ واقعیتی اجتماعی نه واقعهٔ تاریخی ادامه دارد و ادامه خواهد داشت.

گفتم که در آغازِ تاریخ که جامعهٔ واحدِ "ما" به دو طبقهٔ حاکم و محکوم تقسیم شد و بشریتِ واحد (آدم) به دو ذاتِ شریف و وضیع، و آقا و برده (من و تو)، ثنویت یا دو خدائیِ خیر و شر پیدا شد و در این مذهب، طبقهٔ حاکم که یک "قدرتِ واحد" بود (قابیل)، در اثرِ پیشرفت، این قدرتِ واحد سه بُعدی شد : زور و زر و روح و سه طبقهٔ اربابان، زمامداران و روحانیون و خدای واحد هم سه چهره یافت : اَب، اِبن، روحُ القُدُس.

شگفتا که قرآن به یک سورهٔ کوچک ختم می‌شود : آن هم به نامِ سورهٔ استیعاذ (پناه بردن به الله)، آن هم پناه بردنِ پیامبر و به فرمانِ خدا و در پایانِ قرآن! طرزِ بیان بسیار معنی‌دار است : "الله" به "الناس" (تودهٔ مردم) اضافه شده است و سه بار تکرار شده است و هر بار الله به یک صفت و قدرتِ ویژهٔ ذاتی‌اش توصیف شده است.

قُل اَعوذ بِ"رَب الناس"، "مَلک الناس"، "اِله الناس". در آیهٔ اول : قدرتِ اربابیِ حاکم بر تودهٔ مردم از طبقهٔ اربابانِ مردم نفی می‌شود. در آیهٔ دوم : قدرتِ "مُلوکیت" از طبقهٔ زمامدارانِ مردم، و در آیهٔ سوم : قدرتِ "اُلوهیت" از طبقهٔ روحانیونِ مردم که در مذاهبِ غیرِ اسلامی دارای ذاتِ الهی و آب و گِلِ ماورائی و غیرِ خاکی هستند. انحصارِ این سه قدرت به الله به این معنی است که ادعای داشتنِ چنین قدرت‌هایی از طرفِ افراد یا طبقاتِ سه گانهٔ حاکم بر مردم، ادعای خدایی است و پذیرفتن‌اش نیز پرستشِ غیرِ خدایی است و اینکه اسلام همواره تکرار می‌کند **"اَلحُکم الا لله"**، **"یکون الدین کله لِله"** و **"اَلمالُ لِله"**، می‌کوشد تا تَبرِ توحیدِ ابراهیمی را بر شرکِ طبقاتی و تَثلیثِ حاکمِ بر مردم، یعنی استبدادِ سیاسی و استثمارِ اقتصادی و استحمارِ مذهبی، فرود آرد و این که قرآن تکرار می‌کند که هدایتِ دینیِ مردم نیز تنها در دستِ خودِ خدا است و حتی شخصِ پیغمبر هم در این کار نقشی ندارد و کارِ او تنها ابلاغِ

پیام است و بس و گاه او را که برای هدایتِ معنوی و وادار کردنِ مردم به راهِ راست و گرویدن به خداپرستی و مذهب، خود را به سختی می‌افکند و رنج می‌برد و بی‌تابی نشان می‌دهد، سرزنش می‌کند که تو مسئولِ کفر و دین و ضلالت و هدایتِ دیگران نیستی، خدا است که هر که را بخواهد به راه می‌آورد و هر که را بخواهد در ضلالت‌اش رها می‌کند، "بدان که تو تنها و تنها یک یادآوری"(**اِنما اَنت مُذکر**)!"، "کارِ پیامبر تنها ابلاغ است" (**ما علی‌الرسول الا البلاغ**).
در اینجا اسلام می‌کوشد تا نقشِ طبقه‌ای را نفی کند در تاریخِ بشر، که به نمایندگیِ خدا یا خدایان، و به نامِ دین و اخلاق و هدایتِ خلق، خود را دارای حقوقِ انحصاری و مقامِ ممتازِ اجتماعی و حتی ذات و تبارِ فوقِ بشری و حاملِ روح و نور و صاحبِ طینتِ الهی می‌شمردند و مسئولِ هدایتِ مردم و رابطِ زمین و آسمان و واسطهٔ میانِ خدا و خلق، و از این طریق بر احساس و اندیشه و ارادهٔ مردم افسار می‌زدند و همه را اسیرِ رژیمِ "استبدادِ دینی"[1] می‌ساختند و حقیقتِ دین را به مصلحت تحریف می‌کردند و پندارهای خویش را به کتابِ خدا (قرآن) نسبت می‌دادند، و مردم را به پرستشِ خویش و تقلیدِ عقلیِ کورکورانه از فرمان‌های خود وا می‌داشتند و غالباً با دو همسایهٔ بالانشینِ خویش، طبقهٔ زور و طبقهٔ زر که خود را "**مَلکِ‌الناس**" و "**رَبِ‌الناس**" می‌دانستند هم دست و هم داستان بودند.

اینجاست که کارِ اسلام که با ایجادِ رابطهٔ مستقیم و بی‌واسطهٔ خدا و خلق، رسمیتِ طبقاتیِ چنین قدرتِ حاکمی را نفی می‌کند و این مانعِ بزرگ را از سر راهِ آگاهی و آزادی و انتخاب و هدایتِ راستینِ مردم برمی‌دارد، بزرگ‌ترین عملِ انقلابی نه تنها در عالَمِ مذهب بلکه در تاریخِ فرهنگ و علم و اندیشهٔ بشری است. اسلام به جای روحانی که یک قدرتِ حاکم بر عقل و علم و قیدِ اسارت برپای حرکت و پیشرفت و حقیقت یابی است، "عالِم" را می‌نشاند که ـ چنان که در اسلام شناسی گفته‌ام ـ یک نیازِ ضروریِ جامعه است و آگاهی دهنده و بیدار کننده و عاملِ رشدِ بینشِ مذهبی و توسعهٔ دانشِ اسلامی و چراغِ راه و جویندهٔ مجتهدِ حقیقت و کوبندهٔ جهل و انحراف است.

این همه تکرار در این سورهٔ کوچک چرا؟ آیا "**قل اعوذ برب‌الناس**" کافی نبود؟ نه، کافی نبود، چون اربابانِ مردم می‌توانستند بگویند که او "**اِلهِ الناس**" است و ما "**ربِ‌الناس**". قبول دارم که او "اله" من و شماست، اما من "ربِ" شمایم. خدا مشخص می‌کند که "ناس" فقط یک "رَب" دارد، آنهم "الله" است.

و یک معبود بیشتر نیست، آن هم "الله" است، و یک مَلک، و یک مالک بیشتر نیست، آن هم "الله" است. این است معنای عبودیت در توحید که عاملِ آزادیِ انسان در تاریخ است.

بنابراین، به عنوانِ فلسفهٔ تاریخ، خلاصهٔ حرفام اینست که : از نظرِ جامعه شناسی، چون در نظامِ کمونِ اولیه، "وحدتِ طبقاتی" حکومت می‌کند، و همچنین به قولِ دورکیم، چون در جامعه‌های ابتدایی ـ سوسیالیسمِ بَدَوی ـ روحِ واحد، روحِ حاکم بر جامعه‌های بشری است، فقط و فقط براساسِ تحلیلِ جامعه شناسی و فلسفهٔ تاریخ، مظهر و تجلیِ طبیعیِ مذهبی باید توحید باشد.

دیگر اینکه، تاریخ نشان می‌دهد که در پسِ همهٔ این شرک‌ها توحید نهفته است. به دلیلِ اینکه در میانِ همهٔ اساطیری که از خدایان سخن می‌گویند، هم یک خدای واحد وجود دارد، و هم خدایانِ مُتعدّد و به این دلیل که همیشه خدای واحد قدیم است، و خدایانِ متعدد، حادث و بعدی، و به این دلیل که معمولاً خدای واحد آفریدگار است و خدایانِ بعدی خداوندگار و خداوند و صاحب، و به دلیل اینکه در طولِ تاریخ همواره تحولِ جامعهٔ بشری از اشتراک و وحدت و برابریِ اولیهٔ اقتصادی ـ نژادی ـ طبقاتی بوده، به نظامِ بردگی و تضاد و طبقه و استثمار و فریب، و در همهٔ مذاهب، یک حسرت از دورهٔ طلاییِ گذشته و انتقال به دورهٔ ظلم و بدبختی و فساد و انحراف وجود دارد ـ در داستانِ نوح در فرهنگِ اسلامی، در داستانِ طوفانِ نوح، در داستان‌های سومری، و حتی در یک افسانهٔ سرخ پوستی ! می‌توانیم ببینیم ـ و تحولِ از آن برابریِ عمومی براساسِ توحیدِ مذهبی، به دورهٔ شرکِ مذهبی براساسِ تضادِ اجتماعی در طولِ تاریخ، ابتدا وحدتِ بشری بوده، و متناسب با وحدتِ بشری، توحیدِ الهی است ـ آن چنان که "رادها کریشنان" می‌گوید ـ و بعد در تاریخ، تفرقهٔ نژادی و طبقاتی و خانوادگی و گروهی و ارزشی به وجود می‌آید، و متناسبِ با این تفرقه، تفرقهٔ الهی، یعنی شرک است. که شرک، توجیهٔ نظامِ طبقاتی و نژادی در جامعهٔ بشری است، که یک نظامِ بَعدی و متأخر است، و توحید، یک طرزِ تفکرِ آغازینِ تاریخ است، چرا که متناسبِ با توحیدِ طبقاتیِ آغازِ تاریخِ بشری است و بعد در طولِ تاریخ، تودهٔ مردم همواره قربانیِ شرکِ مذهبی و اجتماعی‌اند؛ و به همین دلیل در آرزوی استقرار و تحققِ توحیدِ اجتماعی و تاریخی، و وحدت بخشیدن به طبقات و نژادها و به همهٔ بشریت‌اند؛ به همین دلیل شعار و بینشِ توحید، متناسب با گرایش و منافع و آرزوها و بینشِ تودهٔ

مردم است، که قربانیِ شرک‌هایند و این شعارِ اسلام که : "الله" هم "اله" است و هم "رب"، هم "مَلک" است و هم "مالک"، و فقط باید او را پرستید، و او را ستایش کرد و جز از او کمک نگرفت، و جز از او نترسید، و جز به سوی او گرایش نداشت، و جز در او، به هیچ نیرو و توانی، در هیچ شئ و هیچ خاک و هیچ شخصی نباید قائل بود، عبارت بوده است از نقشِ تاریخی‌ای که توحید به عنوانِ هم‌آهنگی و رهبریِ تودهٔ بشری در آزادی و نجات از این شبکهٔ قطعه‌قطعه کنِ انسان‌ها ـ یعنی شرک ـ به عهده داشته است و بعد تصادفی نیست که پیامبرانِ توحید از متنِ مردم، و از میانِ اُمی‌هایند، نه از میانِ زبده‌ها، زیرا زبده‌ها یا جزءِ روحانیون بودند، و یا جزءِ اشراف و سرمایه‌دارانِ تاریخ، و یا جزءِ شاهزادگان و سرداران و سردمدارانِ تاریخ، و این هر سه، مظهرِ خداوندانی بودند که سه مظهرِ تثلیثِ خدایی را در تاریخِ بشر و در مذهب به وجود آوردند. بنابراین، توحید، هم می‌خواهد با یک ضربه تضادِ طبقاتیِ بینِ دو قطبِ متضادِ جامعهٔ بشری، و جنگِ اهورا و اهریمنِ دروغینی را که راه انداختند، بکوبد و توده‌ها را آزاد کند، و هم با همان ضربه، "تثلیثِ طبقاتی" را ـ یعنی سه نیروی به هم بستهٔ "مذهب و زَر و زور" انحرافی را ـ که همیشه توده‌ها قربانی‌اش بوده‌اند ـ با یکی کردنِ ربانیت و الوهیت و مَلکیت و مالکیت، فرو ریزد، و با اعلامِ توحید در هستی، نظامِ توحید را در زندگی استقرار ببخشد، و زیربنای جهانی و جهان‌بینی بدهد. بنابراین، توحید، نقشِ هدایتِ توده‌ها، و آزاد کردنِ مردم و قربانیانِ انحرافِ مذهبی و استثمارِ اقتصادی، و استبدادِ سیاسی، و همچنین نقشِ نیل به نهایتِ آرزوی مردم ـ که وحدت بخشیدن به تاریخ و بشریت باشد و یگانه کردنِ انسان، از طریقِ نفیِ همهٔ نیروهایی که بشریت را به اِسْتِعباد و بردگیِ فکری و اقتصادی و اجتماعی می‌کشانده‌اند ـ را داشته است و تصادفی نیست که تمامِ رهبرانِ نظامِ انقلابیِ توحید، چوپانان و کارگران و پیشه‌وران بوده‌اند، که از متنِ محروم ـ یعنی قربانی‌ترینِ قربانیانِ این سه بُعدِ حاکم ـ مبعوث شدند.

اینجاست که می‌بینیم خدا برای نجاتِ توده براساسِ جهان‌بینیِ توحید، رهبرانِ آزاد کردنِ انسان را ـ از این تفرقه و شرک و تبعیض ـ از خودِ مردم و از میانِ خودِ توده، و از میانِ همین اُمی‌ها، بر می‌گزیند تا گرسنگی، تازیانه، رنج، ظلم، بردگی و تحقیرِ انسانی را حس کرده باشند و به جان و تنِ خود تجربه کرده باشند و اشرافیت، حاکمیتِ زورمندان، غارت‌گریِ زرمندان و جادوگری و تَخدیر و تقلید و تَعصب و جُمودِ احبار و رُهبانِ مذاهب را که دشمنِ

عقلِ بشری و مسخ کنندهٔ پیامِ الهی و حقیقتِ دین‌اند بشناسند و رژیم‌های نژادی، قومیت، تبار پرستی، انحصارطلبی، تجزیهٔ طبقاتیِ حاکمِ بر تاریخ را که پیکرهٔ بشریت را قطعه قطعه کرده‌اند و همهٔ نعمت‌ها و ارزش‌های مادی و معنویِ طبیعت و زندگی و علم و زیبایی و هنر و قدرت و حتی فضیلت‌های اخلاقی و مذهبی را به آقاهای نور چشمیِ تاریخ می‌بخشد و اکثریتِ انسان‌ها را در رنج و محرومیت و کار و گرسنگی و جهل و بردگی‌های گوناگون رها می‌کند، عمیقاً بفهمند و همهٔ رنج‌های انسان را، دردهای توده را و دشمنانِ بشریت را و آرمان‌های مردمِ همهٔ عصرها و نسل‌ها بر روی زمین را، نه تنها با قوهٔ ادارک و علمِ خویش، که با تمامیِ وجودشان، همچون سوزندگیِ آتش بر پوست و گوشت، احساس کنند و مسالهٔ حقیقت و خدا و فردا و پرستش و هدایت و فضیلت و اخلاق ـ آن چنان که افلاطون و ارسطو و کنفوسیوس و لائوتزو و بودا از آن سخن می‌گویند ـ مسائلِ فلسفی و اشراقی و علمی و ذهنی‌ای ویژهٔ دانشمندان و حکما و زُهّاد و عرفا و در حصارِ مدارس و محافل و مَعابدِ خواص و بیگانه با مردمِ اُمی و زندگیِ توده و رنج و نیازِ طبقهٔ محکوم و مَلْعونِ تاریخ و "دوزرخیانِ زمین" نباشد، بلکه از آسمان و از سراپردهٔ ملکوت‌اش که جز نمایندگان و خواص و حاشیه نشینان‌اش کسی بدان راه ندارد، و جز نبوغ‌ها و علم‌ها و معارفِ دینیِ روحانیان که همه از طبقهٔ حاکم‌اند، روحی و احساسی از میانِ مردم بدان نمی‌رسد، به میان کوچه آید، بر سر سفرهٔ فقرِ من و تو بنشیند و پایگاهِ عرشِ کبریایی‌اش از سیلی‌ای که بر گونهٔ یتیمی به ستم می‌زنند بلَرزد و از تازیانه‌ای که بر گردهٔ مظلومی خطِ ظلمی نقش می‌کند به خشم آید و همهٔ این چیره دستانِ زمین را که در طولِ تاریخ وارثِ زمین بوده‌اند و حاکمِ بر انسان و بر تختِ خدایی و خداوندی و خویشاوندی با خدایِ بزرگ، کنار زند و رسول‌اش، رسالتِ نجاتِ انسان و رهاییِ توده‌های اسیر و عِزّتِ محکومانِ ذلت و قربانیانِ تبعیض را داشته باشد و از درِ سرای خانی فرود نیاید و به سراپردهٔ خاقانی بالا نرود و عشق و فطرتِ انسانی را در پرستشِ خدا، در پای قدرتِ زور و جادوی زر فرو نریزد.

رسالتِ توحید، رسالتِ آزادی، برابری و وحدت بخشیدن به تضاد و تبعیضِ حاکمِ بر تاریخ و بر سرنوشتِ انسان است و رسالتِ نجاتِ توده‌های اسیر، وراثتِ بخشیدنِ زمین به نفرین شدگانِ همیشگیِ زمین و عزت بخشیدن به مستضعفانِ زمان. اینست که خدای توحید، از میانِ اُمی‌ها رسولِ خویش را برمی‌گزیند، از میانِ توده و محروم‌ترین قربانیانِ تاریخ، تا در کنارشان باشد، تا از جنسِ شان باشد، و نه به زبانِ اشراف و حُکام و عُرفا و خواصِ جامعه، که

به زبانِ توده، به زبانِ مردم حرف بزند، که مخاطبِ او مردم‌اند، زیرا که فرستندهٔ او، خدای مردم، مَعبودِ مردم و مَلکِ مردم است و رفیقِ مردم.

با توجه به این اصل که "شرک" ـ در همهٔ اشکال‌اش : بت پرستی، پرستشِ انواع، چند خدایی، تثلیث(سه خدایی) و ثَنَویّت (دو خدایی) ـ انعکاسی بوده است از شرکِ تاریخی ـ یعنی توجیهِ دینی و فلسفی و ماوراءالطبیعیِ چند نژادی و چند ذاتی و چند طبقاتی در تاریخِ بشریت ـ توحید که ضدِ شرک و نفی کنندهٔ زیربنای اعتقادیِ شرک است، عاملی است که یک نقشِ نیرومند و ریشه‌ای و انقلابیِ تاریخی داشته است و توجیه کنندهٔ وحدتِ تاریخی، وحدتِ نژادی، ذاتی، طبقاتی در سرگذشتِ انسان است و عقیده‌ای است که علی رغمِ همهٔ نیروهایی که اِنشعاب و تفرقهٔ تاریخی ایجاد می‌کنند، می‌کوشد تا در تاریخِ انسان، وحدتِ انسانی، یا توحیدِ تاریخی را تحقق بخشد و حرکتِ نهایی و تکاملیِ تاریخی را به سوی نابودیِ قطعیِ همهٔ مرزها و حَدها و فاصله‌ها و درجه‌ها و تضادها و در نتیجه، تحققِ یگانگیِ همه جانبه در سرنوشتِ تاریخی و تقدیرِ نهاییِ انسان، نوید دهد.

۱. اصطلاحِ مرحوم نائینیِ بزرگ، عالِمِ ممتازِ عَصرِ مشروطیت که غالبِ عُلما و مراجعِ عصرِ اخیر شاگردانِ وی‌اند. در کتابِ ارجمندش به نامِ **"تَنبیه الامه و تَنزیه المله"** با مقدمه و توضیحاتِ آیت‌الله طالقانی.

back